

لوقا ۵ (۱-۱۱) نخستین شاگردان عیسی



روزی عیسی در کنار دریاچه ی جنیسارت ایستاده بود و عده بسیاری برای شنیدن کلام خدا نزد او گرد آمده بودند. آنگاه عیسی دو قایق خالی در ساحل دریاچه دید که ماهیگیرها از آنها بیرون آمده بودند و تورهای خود را پاک می کردند. پس سوار یکی از آن قایقها شد و به شمعون که صاحب قایق بود، فرمود که آن را اندکی از ساحل دور نماید تا در آن نشسته ، از آنجا مردم را تعلیم دهد. پس از آنجا سخنان خود را به پایان رسانید، به شمعون فرمود، اکنون قایق را به جای عمیق دریاچه ببر، و تورهایتان را به آب بیندازید تا ماهی فراوان صید کنید! شمعون در جواب گفت ، استاد دیشب زیاد زحمت کشیدیم ولی چیزی صید نکردیم. اما اکنون به دستور تو، یکبار دیگر تورها را خواهم انداخت! این بار آنقدر ماهی گرفتند که نزدیک

بود تورها پاره شوند! بنابراین از همکاران خود در قایق دیگر کمک خواستند. طولی نکشید که هر دو قایق از ماهی پر شد، بطوری که نزدیک بود غرق شوند! وقتی پطرس بخود آمد و پی برد که چه معجزه ای رخ داده است، در مقابل عیسی زانو زد و گفت، سرور من نزدیک من نیا، چون من ناپاکتر از آنم که در حضور تو بایستم. در اثر صید آن مقدار ماهی، او و همکارانش وحشت زده شده بودند. همکاران او، یعقوب و یوحنا، پسران زبیدی نیز همان حال را داشتند. عیسی به پطرس فرمود، نترس! از این پس ، مردم را برای خدا صید خواهی کرد. وقتی به خشکی رسیدند، بی درنگ هر چه داشتند، رها کردند و به دنبال عیسی راه افتادند (در توضیح)

شمعون ماهی گیر با چشمانی نیمه بسته و خسته از شدت باد و آفتاب با ریسمانی که بین دندانهایش نگه داشته بود با تمرکز مشغول حرفه خود بود. رو به روی او تور گره خورده، و نامرتبش در داخل شن افتاده بود. موج های تاریک و تهی یک نواخت به ساحل می خورد. دستهای شمعون خسته بود و ترس را در چهره او می توان دید. هر بار که او برای صید می رفت و نتیجه کارش را می دید آدم می توانست روح تسلیم شده یک ماهی گیر را ببیند که بعد از یک کار سخت در تمام روز چقدر می تواند ناامید کننده است، وقتی که تور ماهی خالی باشد. در هنگامی که صدای باد و موج به گوش شمعون می خورد هم زمان صدای مبلغ مذهبی را شنید ، او به سرعت حرف او را گوش کرد و به خواست او قایقش را کمی از ساحل دور کرد تا او بدون مزاحمت مردم را تعلیم دهد. شمعون بارها حرفهای مبلغان مذهبی را شنیده بود، بیشتر ایشان خیال اندیش بودند و در مورد زندگی واقعی چیزی نمی دانستند. پطرس فکر می کرد زندگی واقعی را فقط یک ماهی گیر می شناسد او فکر می کرد زندگی واقعی با خطرهای که هر روزه با باد و باران، سروکار دارد. ولی او متوجه شد که حرفهای این مبلغ شکل دیگر است. او به چشم کسانی که حرف ایشان را گوش داد می نگرید ، این کار او انتظاری را در ایشان به وجود می آورد که ترسی را در آنها انداخت. این مبلغ چه چیزی را در خود داشت؟ پطرس برای لحظه ی تورهایش را رها کرد و به حرفهای این مرد گوش داد. این مرد طوری حرف میزد که همه می توانستند حرفهایش را خوب بفهمند. پطرس فکر می کرد با این وجود که او یک ماهی گیر است او هم حرفهای ایشان را می فهمد. و یکباره مبلغ به او نگرید و از او خواستی دیگر داشت ، خواست او این بود دوباره به دریا بروند و تورهایش را در آب بیندازد. شمعون خودش هرگز این کار بی خود و بی نتیجه را انجام نمی داد، چون همه می دانند در روزهای که هوا خیلی روشن است نمی شود ماهی گرفت. با این وجود او این کار را بخاطر دستور ایشان کرد. البته در فکرش این سوال وجود داشت که چطوری... چون او می دانست که این کار خیلی احمقانه است. و یکباره اتفاقی در داخل قایق افتاد، قایق پر شد از ماهی، او به تعجب افتاد. ماهی... نه فقط چندین ماهی بلکه هزاران ماهی آنقدر زیاد که او هرگز به این اندازه ندیده بود. در حالی که با دست و سبدهای که داشتن مشغول انداختن ماهی در داخل قایق بودند ، که یکباره انگشت ایشان به دستهای او خورد و دوباره یک ترسی را درون او انداخت. اینجا جای غیر عادی بود حتی ماهی های که گرفتند هم غیر عادی بودند. اینجادست خداوند مستقیم در کار بود این مبلغ هم غیر عادی بود. حتی ماهی هان دریا حرفهای او را شنیدند و گوش کردند... تمام اتفاقهای که افتاد می دانست که از حالا همه چیز تغییر می کند، این حس را در چشم همکارانش هم می دید. زمانی که قایق پر از ماهی را به طرف ساحل هدایت می کردند، شمعون و همکارانش دیگر می دانستند این مبلغ به اینجا تعلق ندارد. او گفت سرورم

از من دور شو! من یک انسان گناه کار هستم! آن چیزی که از درون او را آزار داد را به زبان آورد. او نمی توانست همه چیز را با هم درک کند او فهمید و برایش روشن شد که در تمام زندگیش از خوبی و پاکی بدور بوده است. و در این هنگام مسیح در ساحل ایستاد، به او گفت من می خواهم به طرف تو بیایم! و دوباره گفت نترس! مرا دنبال کن! پطرس به نظر می رسید که همه چیز را فهمیده است. ولی او می خواست که کارهای غیر ممکن را ممکن کند. او می خواست چیزهای که به هم ربط ندارد را کنار هم قرار دهد. گناه کار با مقدسین، شب با روز، مرگ با زندگی... و غیره. پطرس تورهای سبزش را، ماهی ها و قایق خود را کرد و با او رفت. او رفت و دنبال مردی را گرفت که می توانست به مانند یک ماهی گیر حرف بزند کسی که با کلامش ماهی ها را به درون تور رهنمایی کرد، ولی مهمترین این بود که شمعون نامقدس را مقدس کرد. این بود داستان پطرس

موضوعی دیگر

ما هم همدیگر را در جمع کلیسا برای همین مسیح ملاقات می کنیم. او همان کسی بود آن زمان شمعون و یوحنا و یعقوب ماهیگیر را صدا کرد. اگر من به این باور رسیده باشم که کارهای مسیح اتفاقی نبوده است پس حتماً باید یک اتفاق بزرگ برای این ماهی گیران پیش آمده باشد که آنها در اولین فرصت مسیح را دنبال کردند. و همچنین داستان شمعون ماهی گیر هم نمی تواند اتفاقی بوده باشد. اتفاقی که در دریاچه جنیسارت افتاد. مسیح عمداً این کار را انجام داد تا هم پطرس هم ما مسیحیان را آگاه کند. اتفاقی که در آنجا برای پطرس پیش آمد یک تصویر و الگوی برای تمام کلیساها در زمانهای مختلف بود. اتفاقی که در دریاچه جنیسارت شروع شد بایستی از طریق ما مسیحی ها ادامه پیدا کند. حالا چقدر مثل پطرس ناموفق بودم و خدا را در کارهای خود نمی بینم. چندین بار آرزوهای شغلی من به باد رفته است؟ چندین بار برای کاری یا انسانی روزها، هفته ها و سالها خودم را به زحمت انداختم ولی در آخر سر ناامید و شکست خورده ام؟ دقیقاً ما هم مثل پطرس به دلیل عدم موفقیت در برابر تورهای خالی ایستاده ایم و در حال ماتم هستیم. مهم نیست که کجا، این داستان یا اتفاق برای همه یکسان است. دقیقاً مشکل ما هیگیران مشکل کارکنان در جستجوی خداوند هم است. جماعت عزیز این اتفاقی نبود که مسیح صیادان ماهیگیر را صدا کرد که او را دنبال کنند. هیچ کس دیگر نمی تواند به مانند ماهیگیران عدم موفقیت را درک کنند. این عدم موفقیت همیشه قسمتی از کلیسا و تبلیغ مذهبی بوده است. ولی مسیح ما را با تورهای خالی رها نمی کند، همانطور که او آن زمان پطرس را صدا کرد، امروز هم او ما را صدا می کند. با کلامش او را می شنویم همانطور که پطرس او را شنید، و به دنبال او رفت. تا به امروز او از این طریق ما را صدا کرده است. بعضی موقعه ها هم اگر برنامه ی او غیر منطقی است و کار او بی خود به نظر می رسد، با این وجود او را بشنو و او را دنبال کن! با این کارش از طریق پطرس به ما نشان داد که چرا او آمد. پطرس با وجود تمام تجربه های ماهیگیری که داشت باید این تجارب را نادیده می گرفت و با کلام مسیح عمل کند. امروزه ما هم باید بعضی موقعه ها تجربه و دانایی که داریم را رها کنیم و کلام او را گوش کنیم. در زمانی که آدمها کمتر به خدا اعتماد دارند، یاد داستان ماهیگیران افتادم: بزار چیزهای که داریم را از دست ندهیم و برای خودمان نگه داریم... این را بعضی موقع ها از مسیحی ها می شنوم و با این کار در راه اشتباه قدم می گذارند. با این کار دو اتفاق می افتد اولی اینکه انسانها را از کلیسا بدور می کنند دو اندک کسانی که در کلیسا حضور دارند را از آدمهای که دیگر نمی توانند در جمع ماحضور یابند را دور می کنند. ولی باید برعکس این عمل اتفاق بیفتد! ما بایستی به طرف کسانی برویم که فقط به تورهای خود چشم دوخته اند باید آنها را با کلام عیسی آشنا کنیم تا ایشان از راه اشتباه بازگردند. ما باید به طرف انسانها برویم و زبانی را پیدا کنیم که آنها ما را بفهمند. البته این کارها بخاطر این نیست که تصمیم ما بوده باشد یا به این خاطر نیست که پول کلیسا را با داشتن آدمهای زیاد بیشتر کنیم، یا نمی خواهیم با این کارمان در دنیا معروفیت بیشتری به دست بیاریم. فقط به این خاطر این کارها را انجام می دهیم، چون مسیح ما را می فرستد. و دلیلی دیگر ندارد

موقعه ی که شمعون در مقابل مسیح ایستاد ماهی های داخل قایق برای او دیگر مهم نبودند. او فقط به مسیح خیره شد، هم زمان ترسی هم از او در درونش نمایان بود. مسیح به مانند من نیست. پطرس این را بیان کرد که من یک انسان گناه کارم. ما با هم فرق داریم. به مانند آب و آتش، ولی با این وجود مسیح به پطرس نظر انداخت. زمانی که پطرس مسیح را دنبال کرد می دانست که او راه هرگز رها نمی کند. من تا آخرین لحظه او را دنبال می کنم. ولی او باید خیلی چیزها را یاد می گرفت. او در زمانی که روی قایق نشسته بود به او گفت از من دور شو سرور من! او یکبار دیگر در موقعه ی که مسیح پای او را شست این را به مسیح گفت. ولی

مسیح این را به او یاد آور شد که اگر من این کار را نکنم جزی از من نمی شوی. اینجا اینطور نشان می دهد که پطرس هنوز خوب نفهمیده بود که او برای من گناه کار آمده است. این همان مشکل ما هم انسانها هست که نمی توانیم این را بفهمیم که مسیح بخاطر ما آمد. آیا خدا باید به طرف ما بیاید؟ خیلی از انسانها همچین سوالهای را می کنند و باور دارند که خدا از ما دور است و او خود را نزدیک گناه کاران نمی کند. به نظر من باید همیشه و دوباره داستان پطرس را دید و درک کرد که بله مسیح به طرف تو می آید و به تو نیاز دارد. همان شکلی که هستی! مسیح به طرف هر کسی می آید کسانی که حتی به او باور ندارند. و او آنها را مثل پطرس صدا می کند: سرورم از من دور شو! انسانها عیب کلیساها را می بینند و با این قضاوت که آنها به عیسی تعلق ندارند، و آنها کارهای انسانی انجام می دهند، پس نمی توانند برای ما چیزی از خداوند بگویند. ولی اینجا (متی. ۲۸ و ۱۸) می فرماید من هر روز شما را همراهی می کنم. و اینطور کلیساها ادامه پیدا کردند. مسیح این فاصله دور بین ما و خودش را از بین می برد. او بطرف ما می آید حتی اگر هم گناه کار و خط کار باشیم. او مثل ما هر انسان عادی را به مانند پطرس یعقوب و یوحنا را صدا می کند. موقعه ی که پطرس تا آخرین لحظه با مسیح بود، بایستی تمام این چیزها را یاد می گرفت او باید یاد می گرفت با تمام گناهانی که هم داریم او با ماست. بعد از خیانت به و حتی بعد از اینکه پطرس مسیح را ۳ بار انکار کرد عیسی یکبار دیگر به او گفت تو مراقب گوسفندان من باش! سه بار این را مسیح به پطرس گفت. و اگر نه او این را نمی توانست درک کند. پطرس واقعا باید خوب می دانست که مسیح همیشه در کنار اوست و او را می خواهد داشته باشد. من فکر میکنم که ما باید همیشه با این مسیح باشیم و از او یاد بگیریم، با این وجود اگر هم دارم زجر می بینم و در کارم ضعیف هستم، چون میدانم همین مسیح برای من حضور پیدا خواهد کرد و به من معجزه ای نشان خواهد داد، بمانند پطرس که آن زمان در قایق این معجزه را دید. البته این چیزی انسانی هست که ما بگویم او کاری بزرگ انجام نداد... ولی با معجزه هایش در این دنیا او می خواهد به ما بگوید که نترس! من اینجا هستم. من با تو هستم. در زمانی که ایماندار کم است، آنجاکه مسیح را نمی توانیم ببینیم، ولی باید بدانم که وظیفه من چیست. من این کار را انجام می دهم کاری که پطرس انجام داد فقط کلام او را بشنوم و او را دنبال کنم

آمین